

معاملات

مرا اجابت کنید ، و دیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت و بنشست با ایشان بهم ، و بخوردند .

ادب دوم - آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیک وی تعللی^(۱) کند و اجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتهی شناسد؛ و همچنین اگر بداند که در حال وی شبهتی است ، یا اگر در آن موضع منکری است؛ چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یا بردیوار صورت جانورانست یا بر سقف ، یا سماع رود و زامیرست^(۲) ، یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند ، این همه مذموم است و نشاید بچنین جای حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مبتدع^(۳) بود یا فاسق یا ظالم ، یا مقصود وی لاف و تکبرست ، باید که اجابت نکند ، و اگر اجابت کند - و چیزی ازین منکرات بپند و منع نتواند کرد - واجب باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم - آنکه بسبب ندوری راه منع نکند^(۴) ، بلکه هر چه احتمال تواند کرد - در عادت - احتمال کند و در توریة است که : « يك ميل بروو بیمار راعیادت کن ، و از دو میل جنازه را تشییع کن ؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن ، و از چهار میل برادر دین را زیارت کن . »

ادب چهارم - آنکه اگر روزه دار بود منع نکند ، لیکن حاضر شود ، و اگر میزبانرا وحشت نباشد ، بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند ؛ که میزبانی روزه دار این باشد ، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید ؛ که مزد شادی دل مسلمانانی از روزه نافلة بسیار فاضلتر ؛ و رسول - علیه السلام - انکار کرده است بر کسی که چنین کند ، و گفته است که : « برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی من روزه دارم بزه کار باشی » !

ادب پنجم - آنکه اجابت بر نیت راندن شهوت شکم نکند ؛ که این کار بهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول - علیه السلام ، و نیت حذر کند از آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که : « هر که دعوت اجابت نکند ، عاصی است در خدای و

(۲) حذر و پناه آوردن (۳) چمک و نی (۴) کسی که قرار نازده در دین گذارده باشد . (۵) منع کردن بجای امتناع و رزیدن خوداری کردن .

د گن دو

رسول : « و بدین سبب گفته اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی را اکرام کند ، که در خیرست که : « هر که مؤمن را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد » ، و نیت کند که شادی بدل وی رساند ، که در خیرست که : « هر که مؤمنی را شاد کند ، خدای تعالی را شاد کرده باشد » ، و نیت زیارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت "خود" کند از غیبت ، تا نگویند که از بد خوئی و تکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی توانی باشد ، و مباحات در چنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده اند تا در هر حرکتی و سکونتی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، و تعجیل نکند ، و برجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، و در برابر حجره زنان ننشیند ، و در جایی که طعام از آنجا بیرون آرند بسیار تنگد ، و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک باشد تحیت کند و پیرسد ، و اگر منکری بیند انکار کند ، و اگر تغییر تواند کرد بیرون آید . احمد بن حنبل گفته است : « اگر سر مهدانی سیمین بیند نشاید که بایستد » . و چون شب بخواد بایستد ، ادب میزبان آنست که قبله و طهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول - آنست که تعجیل کند ، و این از جمله اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد ، حق حاضران اولیتر ، مگر که غایب درویش باشد و شکسته دل ؛ آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود ، و حاتم اصم گوید : « شتاب از شیطانست مگر در پنج چیز : طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان » ؛ و در ولیمه تعجیل سنت است .

معاملات

دوم - آنکه میوه تقدیم کند اول، و سفره از تره خالی نگذارد: که چون بر سفره سبزی باشد، در آنست که هلایکه حاضر شوند؛ باید که از طعامهای خوشتر پیش دارد تا از آن سیر شوند؛ و عادت بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ در پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروهست، و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار پیش بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان عینند، باید که زود برنگیرند، که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد از آن طعامها.

ادب سوم - آنکه طعام اندک نهد: که بی هر وقتی باشد، و بسیار نیز نهد: که تکبر باشد، مگر برای آن نیت که آنچه بماند آنرا حساب نبود^(۱).

ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - طعام بسیار بنهد، سفیانت گفت: «ترسی که آن اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعام اسراف نبوده. و باید که نخست نصیب عیال بنهد، تا چشم ایشان بر خوان نباشد: که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان، و این خیانت بود بهمان. و روا نباشد مهمانرا که زکاة^(۲) کند - چنانکه عادت گروهی از صوفیانست - مگر که میزان صریح بگویند - نه بسبب شرم ازیشان - و یادانند از دلوی که راضی است، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند: اگر زیادتی برگیرد حرام باشد، و اگر میزان کاره باشد حرام باشد، و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده، و هر چه همکاسه دست بدارد - بشرم نه به دلخوشی آن نیز حرام باشد.

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به دستوری بیرون آید، و میزان باید که تا به دسر ای باوی بیرون آید که رسول - علیه السلام - چنین فرموده است، و باید که میزان سخن خوش گوید و گشاده روی بود، و میزان نیز اگر تقصیری بیند در گذارد و فروپوشد بنیکو خویی، که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلترست. در حکایت است که: استاد جنید - رحمه الله - را کودکی بخواند به دعوت که پدرش کرده بود، چون به دسر ای رسیدند پدرش وی را در نگذاشت، وی باز گشت، دیگر باره کودک و برا بخواند، باز آمد، پدر اندر نگذاشت همچنین تا چهار بار میآمد تا دل کودک خوش می شود، و باز میگشت تا دل پدرش خوش

(۱) صفحه [۲۳۴] سطر [۳] مراجعه شود. (۲) فلانی که بعد از مهمانی از سفر بردارد و با خود بیرند.

دکن دوم

می شود و وی از در میان فارغ و اندر آن هر ردی و قبولی و بر او عبرتی بود : که وی آنرا از جای دیگر می دید .

اصل دوم آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است - و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست - همچنین ببقاء جنس آدمی و نسل وی حاجت است ، و این بی نکاح ممکن نباشد : پس نکاح سبب اصل وجود است و طعام سبب بقای وجود ، و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ، تا سالکان راه دین در وجود همی آیند در راه دین میروند که همه خلق برای دین آفریده اند ، و برای این گفت : « وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون » .

و هر چند آدمی پیش شود ، بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند ، و اامت مصطفی علیه السلام - پیش میشود ، و برای این گفت رسول - علیه السلام « نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت میباهات کنم بشما با اامت دیگر پیغامبران ، تا بگوید کی که از شکم مادر بیفتد نیز میباهات کنم ، پس ثواب کسیکه سعی کند تا بندۀ در افزایش تاد را ببندگی آید ، بزرگ بود ، و برای اینست که حق پدر بزرگست ، و حق استاد بزرگست : که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه است ، و بدین سبب گروهی گفته اند که : « نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است ، شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن سه باب حاصل آید :

باب اول در فرایند و آفات نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم در آداب همیشه و زندگی پس از نکاح .

معاملات

باب اول

در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ریست ، و فواید نکاح پنج است :

[فواید نکاح]

فائده اول - در فرزندست و بسبب فرزند چهار گونه نوابست .

نواب اول - آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و تناسل وی؛ و هر که حکمت آفرینش بشناسد ، و بر هیچ شکی نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندد خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، و جفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، و موکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد، اگر بنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست - اگر چه خداوند بزبان باوی نگوید ، و ایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید ، و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید ، و شهوت را بر مرد وزن موکل گرد ، بر هیچ عاقل پوشیده - نماند که مقصود از این چیست . چون کسی تخم ضایع کند ، و موکل را بحیلت از خود دور کند؛ بی شک از راه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ و برای این بود که سلف و صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - کراهیت داشته اند که عزب میراند ، تا عاذ را دوزن فرمان یافت ^(۱) در طاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم ، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

نواب دوم - بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول - علیه السلام - تا امت وی بیشتر شود ، که بدان مباحات خواهد کرد ، و برای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم ^(۲) بود و ویرا کودکی نبود ؛ و گفته است که . «حصیری در خانه افکنده باشد بهتر از زنی عقیم» ، و گفته است که : «زن زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکو و شهوت را شایسته تر از زشت ؛

(۱) ارمان یاغمن مردن (۲) بازا .

و گن دوم

ثواب سیم - آنکه از فرزند دعا حاصل آید، که در خیرست که : «از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته میباشد و پدر و مادر می رسد». و در خیرست که «دعای بر طیفهای نور بر مردگان عرضه می کنند، و بدان سبب آسایش ها می یابند»؛

ثواب چهارم - آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر و مادر فرمان - بسابد، تاریخ آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد، رسول - علیه السلام - می گوید که : «طفل را گویند که در بهشت شو، خویش را برخشم و اندوه بیفکنند و گویند. می پدر و مادر البته در نسوم»، و رسول - علیه السلام - جاهه کسی بگیرت و میبکشید و گفت : «چنین که ترا می کشم، طفل پدر و مادر خویش را ببیشت می کشد». و در خیر است که : «اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد بردارند و مادر و پدر را طلب کند، تا آنگاه که ایشانرا دستوری باشد که در میان جمع شوند، و هر کس دست پدر و مادر خویش گیرد و بیشت در آرد».

و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد، تا شبی بخواب دید که: قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین بردست و آب میدادند گروهی را، پس وی آب خواست، ویرا ندادند، گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندیست، چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد.

فایده دوم - در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند، و شهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند، و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : «هر که نکاح کرد ندمه دین خود را در حصار کرد»، و هر که نکاح نکند، غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاهتواند داشت، اگر چه فرج نگاه دارد، لیکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه چنان بود که برای دفع موکل را، که شهوت برای آن آفریده اند تا مستحکم^(۱) و متقاضی بود، هر چند که در وی حکمتی هست، دیگر آنکه لذتی عظیم در وی نهاده اند تا نمودار لذتهای آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تاریخ آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هر چند لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت. و ایزدرا - سبحانه تعالی - در هر چه آفریده است حکمتی است، و باشد که در

(۱) انگیزنده - باعث.

معاملات

يك چیز حکمتها، بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما .

و رسول علیه السلام می گوید که : « هر زنی که می آید شیطانی با وی باشد ؛ چون کسی را زنی نیکو پیش آید ، باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند در وقت ، که زنان همه برابر باشند درین معنی » .

فایده ص ۱۰۰ - انس باشد بدیدار زنان ، و راحتی که دل را حاصل آید ، بسبب مجالست و مزاح ^(۱) با ایشان ، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد ؛ که مواظبت بر عبادت معاملات آورد و دل دران گرفته شود ، و این آسایش آن قوت را باز آورد . و علی - رضی الله عنه می گوید که : « راحت و آسایش بیک راه از دلها باز میگیرند ، که دل ازان ناینا شود ؛ و رسول علیه السلام - ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب بوی طاقت نداشتی ، دست بر عایشه زدی و گفتی : « کلمه بینی یا عایشه - بامن سخن گوی » ، خواستی تا قوتی دهد خود را ، تا طاقت کشیدن باروحی دارد ، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی ، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی : « ارحنا یا بلال (۲) » ، تا روی بنماز آوردی ، و گاه بودی که دماغ را بیوی خوش قوت دادی ؛ و برای این گفت : « حجب الی من دنیا کم ثلاث : الطیب و النساء و قره عینی فی الصلوة » ، گفت : « سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند : بوی خوش و زنان و نماز » ، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست ، که گفت : « روشنائی چشم من در نمازست » ، و بوی خوش و زنان آسایش تن است ، تا قوت آن یابد که به نماز رسد ، و قره العین ^(۳) که در ویست حاصل کند .

و برای این بود که رسول - علیه السلام - از جمع مال دنیا منع میکرد ، عمر گفت رضی الله عنه - : « پس ازینجا چه چیز گیریم ؟ » ، گفت : « لیثخذ احدکم لساناً ذا کرا و قلباً شاکراً و زوجة مؤمنة » ، گفت : « زبانی ذا کرا و دلی شاکر و زنی پارسا » : زن راقربین شکر و ذکر کرد ؛

فایده چهارم - آن بود که زن تیمار خانه بدارد ، و کار رفتن و پختن و شستن کفایت کند ، که اگر مرد بدین مشغول شود ، از علم و عمل عبادت بزماند ،

(۱) شوخی . (۲) ما را آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز بیغیر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است) . (۳) روشنی چشم .

دکتر دوم

و بدین سبب زن یاز بود در راه دین؛ و بدین سبب است که ابو سلیمان دارابی گفته که: «زن نیک از دنیا نیست که از آخرت است»، یعنی که ترافارغ دارد تا بکار آخرت پردازد؛ و عمر میگوید - رضی الله عنه - : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته».

فایده پنجم - آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع، جز بمجاهدنی تمام نتوان کرد، و آن بمجاهدت از فاضل ترین عبادات است؛ و در خبرست که: «نقته کردن بر عیال از صدقه فاضلتر»، و بزرگان گفته اند که: «گسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست»^(۱) و ابن المبارک در غزو^(۲) بود - با طبقه از بزرگان -، کسی پرسید که: «هیچ عمل هست فاضلتر از این که مابدان مشغولیم؟»، گفتند که: «هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم»، ابن المبارک گفت: «من میدانم: کسی که ویرا عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد، و به شب از خواب بیدار شود، ایشانرا برهنه بیند، جاهه بریشان بیوشد: آن عمل وی ازین فاضلتر»؛ و بشر حافی گفت که: «احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من برای خود طلب کنم و بس»؛ و در خبرست که: «از جمله گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد»؛ و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت، هر چند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت: «در تنهایی دل حاضر تر و همت را جمع تر مییابم»؛ شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی، و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو میآمدند و در هوا میرفتند، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میثوم^(۳) است، دوم گفت آری، سوم گفت این آنمرد میثوم است، چهارم گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پیرسیدی، تا باز پسین ایشان پوری بود، و در گفت این میثوم کرا همی گویند؛ گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جمله اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند، اکنون يك هفته است تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند. ندانیم تا چه کرده؛ چون از خواب بیدار شد، در حال نکاحی کرد تا از جمله مجاهدان باشد؛ اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن در وی.

(۱) مردان خدای. (۲) جنگ - جهاد. (۳) نام مبارک.

ماملات

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول - آنکه : باشد که از طالب حلال عاجز بود - خاصه در چنین روزگار - و باشد که بسبب عیال در شبته افتد یا در حرام ، و آن سبب هلاک دین وی بود آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، که در خبرست که : « بنده را به نزدیک تر از او بدارند - و ویرا اعمال نیکو بود - هر یکی چند کوهی پس وی را پیرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی » و ویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست که عیال وی جمله حسنات وی بخورد و وی گرفتار شد « ؛ و در اثرست که : « اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد ، گوید : بارخدا یا انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا در جهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میرانی نباشد ، یا کسی حلال نباشد ، و برا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند در زنا افتد ؛

آفت دوم - آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن رنج ایشان و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، و باشد که ایشان را بر نجان و بدان بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد ؛ و در خبرست که : « کسی که از عیال بگیرد همچون بنده گریخته باشد : نماز و روزه وی مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود » ؛ و در جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش بر نیاید ، اولیتر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود .

بشر حافی را گفتند : « چرا نکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می ترسم که :
 لهن مثل الذی علیهن بالمعروف (۱) » ، و ابراهیم ادهم گفت : « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی را بخویشتن چون غره کنم ؟ »

آفت سوم - آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرت و قیامت بماند ، و هر چه تر از ذکر حق تعالی متغول کند آن سبب هلاک تست ، و برای این گفت حق تعالی : « یا ایها الذین
 (۱) زنان را بر مردان حق است ، پس انسان که مردان را بر ایشانست .

رکن دوم

آمتوالا للهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله (۱) ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال و برادر خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ و داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود، و از حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر، و اگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر، و هر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر، خاصه کسی که بر حلال قادر بود، و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد و نیز بر دوام بذاکر مشغول بخواهد بود.

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول - ولی است که بی ولی نکاح درست نبود، و هر که ولی ندارد ولسی وی سلطان بود؛

دوم - رضای زن، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، بر رضای وی حاجت نباشد، و هم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود؛

سوم - دو گواه عدل بیاید که حاضر بود، و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتضار نکنند، پس اگر دو مرد باشد مستور^(۲) که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاح درست بود؛

چهارم - آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولسی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود - ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پاریسی آن بگویند؛ و سنت آنست که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - : « بسم الله و بالله و الحمد لله، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، و شوی گوید . « بسم الله و الحمد لله، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، و اولیتر آن بود که زنرا بیندیش از عقد، تا چون بیسندد

(۱) ای کسانی که گروهی مبادا اموال و فرزندان شما را از یاد خدا مشغول دارد

(۲) پوشیده - کسی که مردم را بر حال او آگاهی نیست .

معاملات

عقد کند با نیت امیدوارتر بود؛ و باید که قصد نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست، و مقصود تمتع و هوا نبود.

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود، و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود:

چه هر زنی که در نکاح دیگری باشد، یا در عدت دیگری بود، یا مرتد باشد، یا بت پرست بود، یا زندیق باشد - که بقیامت و خدای و رسول ایمان ندارد، یا اباحتی باشد که روا دارد زنا را با مردان نشستن و نماز ناکردن و گویند که ما را این مسلم است و بدین عقوبت نخواهد بود، یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند، و یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد و یا از زنا ایمن بود بر خویشتن، یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی - یا خویشاوند و محرم مرد بود، یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد، یا به صاهرت^(۱) حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر و جدّه، او نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده. یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسر وی بوده باشد، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی زن پنجم باشد، یا خواهر یا عمه یا خاله وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و مرد زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند، و یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکنند حلال نشود، یا میان ایشان لعان^(۲) رفته باشد، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود، جمله این زنانرا نکاح باطل بود: اینست شرایط حلالی و درستی نکاح.

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن در زنان، هشت است.

صفت اول - پارسایی که آن اصلست: که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند که خدای^(۳) بدان مشوش شود، و اگر در تن خیانت کند: اگر مرد خاموش شود از نقصان حمیت^(۴) و نقصان دین بود، و میان خلق نکوهیده و سیاه روی باشد، و اگر

(۱) بیوند دامادی (۲) بکدیگر را لعنت کرده باشند (مسأله نفی است)

(۳) کدخدای مرد و بزرگ و رئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است. (۴) غیرت.

دوگن دوم

خاموش نباشد عیش همه منغنص بود، و اگر طلاق دهد باشد که بد آویخته بود؛ و اگر با ناپارمایی نیکو بود این بلا عظیم تر بود؛ و هر گه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بد آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارمایی زن خویش، رسول گفت: «علیه السلام»؛ «طلاق ده و پرا»؛ گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه دار»، چه اگر طلاق دهد وی تیز در فساد افتد از پس وی.

و در خبرست که هر که زنی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم بماند و چون برای دین خواهد مقصود مال و جمال خود حاصل آید.

صفت خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود و سلیطه^(۱) بود و طالب محال

دوم کند، و عیش با وی منغنص بود سبب فساد دین بود.

صفت جمالست: که سبب الفت آن باشد، و برای اینست که دیدار پیش از نکاح

سنت است. رسول گفت: «علیه السلام»؛ «در چشم زنان انصار چیز است که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگرست»؛

و گفته اند: «هر نکاحی که پیش از دیدار بود، آخر آن اندوه و ریشمائی بود».

و آنکه رسول - علیه السلام - گفته است که زنان را بدین باید خواست نبی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی دیانت، و معنی آن نیست که جمال نیز نگاه نیابد داشت، اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود بمجرد، و سنت جمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد: احمد بن حنبل زن يك چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود، بسبب آنکه گفتند که این يك چشم عاقل ترست.

صفت آنکه کابین سبک باشد. رسول میگوید: «علیه السلام» - که: «بهترین زنان

آنند که بکابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر». و کابین گران کردن مکرره است: رسول علیه السلام - بعضی از نکاحها بدو درم کرده است، و فرزندان

خویش را زیادت از چهار صد درم نداده است.

صفت آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید: «علیه السلام» - که: «حصیری در گوشه

پنجم خانه به از زنی که نزاید.

(۱) سبط بر مرد - زبان دوازدهم بی شرم.

معاملات

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بافت نزدیکتر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دلوی بدان پیشین نگران بود. جابر - رضی الله عنه - زنی خواسته بود تئیه ^(۱) رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی باتو بازی کردی و تو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد؛ که بی اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود؛ در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیفتر بود. اینست صفات زنان.

اموالی که فرزند خود را بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، و از مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند؛ و چون کفو ^(۲) نباشد نکاح روا نبود، و فاسق دادن روا نبود، و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که فرزند خویش بفسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگان است؛ بنگرید تا فرزند خود را بنده که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگی گانی کردن با زنان از اول نکاح تا با آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس در دوازه کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اولی ولیمه است، و این سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - عبد الرحمن عوف را گفت - چون نکاح کرده بود: «اولم ولو بشاة» - ولیمه کن اگر همه بیك گو سفند باشد؛ و هر که گو سفند ندارد، آن قدر از طعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون صفیه را نکاح کرد، از بست ^(۳) جو و خرما ولیمه کرد؛ پس آن قدر که ممکن باشد بپاید کرد - تعظیم کار نکاح را -، و باید که از سه

(۱) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (۲) هندو شو هم افق. (۳) آرد.

دکن دوم

روزاول درنگذراوند ، واگر تأخیر افتد از هفته بیرون نشود .

وسنت است دفزدن ، ونکاح اظهار کردن^(۱) وبدان شادی نمودن ، که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند ، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است ، پس این شادی در محل خویش بود ، وسماع ودفزدن در چنین وقت سنت است .

روایت است از ریه بنت مَعْقُود که گفت : « آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول علیه السلام در آمد ، وکنیز گان دف میزدند و سرود می گفتند ، چون رسول را بدیدند سناه رسول - علیه السلام - گفتند گرفتند بشعر ، رسول گفت - علیه السلام - : « همان گوئید که می گفتید » ، ونگذاشت که سناه وی گویند بر دف : که جد بازی آمیختن پسندیده نباشد ، و سنا عوی دین جد باشد .

ادب خوی نیکو پیش گرفتن با زنان ، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند ، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند ، و بر محال گفتن و ناسپاسی -
دوم کردن ایشان صبر کنند ، که در خبرست که : « زنان را از ضعف و عورت آفریده اند ؛ داروی ضعف ایشان خاموش بودنست ، و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردنست » . رسول میگوید - علیه السلام - : « هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بالای وی ؛ و هر زن که بر خوی بد شوی صبر کند ، ثواب وی چون ثواب آسیه زن فرعون بوده . و آخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیر زبان می گفت : « نماز پیای دارید ، و بند گانرا نیکو دارید ، والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما : با ایشان زندگانی نیکو کنید » .

و رسول - علیه السلام - خشم و صفراء^(۲) زنان احتمال کردی ؛ روزی زن عمر - رضی الله عنه - جواب وی باز داد در خشم ، عمر گفت - رضی الله عنه - : « یا لکاع^(۳) جواب باز میدهی ؟ » گفت : « آری رسول از تو بهترست ، و زنان او را جواب باز میدهند » ، عمر گفت : « اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شد » ، آنگاه حفصه را بدید - دختر خویش که زن رسول علیه السلام بود - ، وگفت : زنهار تا جواب باز ندهی رسول را - علیه السلام - ، و بدختر ابو بکر غزه نشوی ، که رسول - علیه السلام - او را

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است . (۲) او قنات یعنی (در پیش تصور می کردند علت آن از تغییر حالت صفرا میباشد) (۳) ناکس و فرومایه و زبان ناپسند .

ماملات

دوست دارد ، ازوی احتمال کنده ؛ ویک روز زنی بخشم دست برسینه رسول زد ، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی ؟ رسول - علیه السلام - گفت : « بگذار که ایشان پیش ازین نیز کنند و من در گذارم » . و رسول گفت - علیه السلام - : « خیر کم خیر کم لاهله ، و انا خیر کم لاهلی - بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست ، و من با اهل خویش از همه بهترم » .

ادب آنست که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد ، و بدرجه عقل ایشان باشد . و هیچکس با اهل چندان طیبیت ^(۱) نکرده ای که رسول علیه - **مهمیم** السلام - ، تا آنجا که با عایشه بهم بدوید تا که در پیش شود ، رسول علیه السلام در پیش شد ، یکبار دیگر باز دوید ، عایشه در پیش شد ، رسول علیه السلام - گفت : یکی یکی ، این بدان بشود ، یعنی اکنون برابریم - ویک روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و بای می کوفتند ، عایشه را گفت : خواهی که ببینی ؟ گفت : خواهم ، برخاست و نزدیک در آمد و دست پیش داشت تا عایشه زن خندان بر ساعد رسول علیه السلام - نهاد و نظاره کرد ساعتی در آن ، گفت : یا عایشه بس نباشد ؟ گفت : خاموش ، تا سه بار بگفت آنگاه بسنده کرد . و عمر - رضی الله عنه - باجد و درشتی وی در کارها میگوید که : « مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد ، و چون از وی کدخدایی خواهند چون مردان بود ، و گفته اند : « مرد باید که خندان باشد که در آید ، و خاموش بود که بیرون شود ، هر چه یابد بخورد ، و از هر چه نیابد نپرسد » .

ادب آنکه مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بچملمگی بیفتد ، و با ایشان در هواء باطل مساعدت نکند ، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا **چهارم** خلاف شریعت بود سیاست کند ، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد ، که خدای تعالی فرموده است : « الرجال قوامون علی النساء باید که مرد بر زن مستولی باشد رسول گفت - علیه السلام - . « نفس عبد الزوجه - نگویند سارست کسی که بنده زن باشد » . چه زن باید که بنده مرد بود . و گفته اند که ، « با زنان مشاورت باید کرد و باز خلاف باید کرد در آنچه گوینده ، و حقیقت نفس زن همچون نفس تست ، اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و نداردك دشوار بود .

(۱) شوخی و شیرین زبانی .

دوّم

و در جمله در زنان ضعیفی است که علاج آن احتمال بود، و کوزی^(۱) است که علاج آن سیاست مرد باشد؛ مرد باید که چون طیب استاد بود که هر علاجی به وقت خویش نگاه میدارد، و در جمله صبر و احتمال غالب باید که بود، که در خبرست که: «مثل زن همچون استخوان پهلوست؛ اگر خواهی که راست کنی بشکند».

ادب آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد، و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد بازدارد؛ تاواند بیرون نکذارد، و پیام و در نکذارد که هیچ نا-
پنجم محرم و برآیند، و نکذارد که به روزن و طاقچه بنظاره مردان شود؛ که آفت از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و طاقچه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان گذارد، و نباید که بی سببی گمان بدبرد و تعنت^(۲) کند، و غیرت از حدنبرد و در تجسس باطن کارها مبالغت نکند.

وقتی رسول - علیه السلام - نزدیک شهر بود که از سفری رسیده بود - نمی کرد و گفت: «هیچکس امشب بخانه نرود ناگاه، و صبر کنید تا فردا»، دو تن خلاف کردند: هر یکی در خانه خویش کاری منکر دیدند. و علی - رضی الله عنه - میگوید که: «غیرت بر زنان از خدمبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب زبان پایشان دراز کنند»؛ و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد.

رسول - علیه السلام - فاطمه - علیها السلام - را گفت که: «زنان را چه بهتر؟»، گفت: «آنکه هیچ مردایشانرا نبیند»، رسول را - علیه السلام - خوش آمد، و برادر کنار گرفت و گفت: «ذریه بعضها من بعض^(۳) و معاذین جوبل زن خویش را بزد که بر روزنی فرونگریست، و زنی که سببی بشکست، پاره خود بخورد و پاره بغلام داد، و برابزد عمر رضی الله عنه - گفت: «زنانرا جامه نیکو نکنید که تادر خانه بنشینند، که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید». و در روزگار رسول - علیه السلام - زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدنندی بمسجد در صفا بازپسین، در روزگار صحابه منع کردند، عایشه گفت - رضی الله عنها -: «اگر رسول - علیه السلام - بدیدی که اکتوب زنان بر چه صفت اند بمسجد ننگذاشتی. و امر و منع از

(۱) کجی. (۲) بدزبانی و سختگیری. (۳) بعضی زاد - بعضی دیگر نه (فرآن در وصف برگزیدهگان پسر آدم).

ماملات

مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست ، مگر پیرزنی که جامهٔ خلیق^(۱) درپوشد که ازان خلیقی نباشد .

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد ، و بهر جایی که بیم فتنه بود روانی باشد ز نرا که چشم نگاه ندارد : که ناینبایی در خانهٔ رسول - علیه السلام - آمد ، و عآیشه وزنی دیگر نشسته بودند ، بر نخاستند و گفتند که ناینباست ، رسول گفت - علیه السلام - : «اگر وی ناینباست ، شما نیز ناینباید » .

ادب آنکه نفقه نیکو کند : تنگ نگیرد و اسراف نکند ، و بداند که نواب نفقه کردن بر عیال بیش از نواب صدقه است . رسول میگوید : «دیناری که مردی در غزا نفقه کند ، و دیناری که بدان بندهٔ آزاد کند ، و دیناری که بر عیال نفقه کند ، فاضلترین و فیرومندترین این دینار است که بر عیال نفقه کند » .

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد ، و اگر بخواد خورد پنهان دارد ، و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگویند . و این سیرین می گوید که : «در هفتهٔ یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد ، که از حلاوت دست باز داشتن یکبارگی از مروت نباشد ، و نان با اهل بهم خورد و بجمع - چون مهمانی دیگر ندارد - ، که در اثر چنین است که : «خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام جمله بهم خوردند » . و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد ، که هیچ خیانت و جفاییش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب آنکه هر چه زنانش از عالم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشانرا بیاموزد ، و چون مردی یا موخت ز نرا روانی باشد که بی دستوری بشود و بی رسد ، و اگر نیاموزد بر زن واجب شود که بیرون شود و بی رسد ، و اگر مرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ، که خدای تعالی میگوید : «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً .. الا یم خود را و اهل خود را از آتش دوزخ نگاهدارید » و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرود شدن حیض منقطع شود نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد ، و چون پیش از صبح بر آمدن حیض منقطع شد نماز تمام و خفتن قضا باید کرد : و بیشتر زنان این ندانند .

← (۱) کهنه و مندرس .

رکن اول

ادب هشتم آنکه اگر دوزن دارد ، میان ایشان برابر دارد، که در خبرست که : «هر که بیک زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید ویک نیمه وی کوز شده ، و برابری در عطا دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان و مباشرت کردن واجب نیست : گه این در اختیار نیاید .

رسول - علیه السلام . هر شبی بنزدیک زنی می بود ، اما عایشه را دوستر داشتی و میگفت : « بارخدا یا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ و اگر کسی از بیک زن سیر شده باشد و نخواهد که بر وی شود ، باید که طلاق دهد و در بند ندارد . رسول - علیه السلام - سوده را طلاق خواست داد - که یزرک شده بود ، گفت : « من نوبت خویش بهایشه دادم ، مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله زنان تو باشم » و بر طلاق نداد و در شب بنزدیک عایشه بود و یک شب بنزدیک هر زنی .

ادب نهم آنکه چون زنی بی فرمانی کند و طاعت شوی ندارد ، و را بتلطف و رفق بطاعت آرد ، اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت سوی وی کند ، اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند ، پس اگر سود ندارد ویرا بزند ، چنانکه بر روی نزن و سخت نزند که جایی بشکند ؛ و اگر در نماز با کار دین تقصیر کند روا بود که از وی خشم گیرد ماهی و چند آنکه باشد ، که رسول علیه السلام یکماه از جمله زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : باید که روی از قبله بگرداند ، و در ابتدا بحديث و بازی و قبله ^(۱) و معاشرت دل وی خوش کند . رسول گفته است - علیه السلام - : « مرد نباید که بر زن افتد چون ستور ، باید که در پیش صحبت رسولی باشد » گفتند : « یا رسول الله آن رسول چیست ؟ » گفت : « بوسه دادن » پس چون ابتدا خواهد کرد بگوید : « بسم الله العلی العظیم . الله اکبر ، الله اکبر » و اگر فل هو الله احد بر خواندن نخست نیکوتر آید و بگوید : « اللهم جنینا الشیطان ، و جنب الشیطان ممانز قنا » ^(۲) که در خبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد از شیطان ایمن باشد . و در وقت انزال باید که بگوید : الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا ^(۳)

(۱) بوسه . (۲) خدا یا شیطانرا از ما دور کن ، و شیطانرا از آنچه روزی ما کرده ای دور ساز . (۳) سپاس خدای را که از آب آدمی آفرید ، پس او را گردانید صاحب نسب و پیوند دامادی .

معاملات

آن‌گاه چون انزال کرد صبر کند تا زنی را نیز انزال افتد، که رسول گفته است: *علیه السلام* «سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را ببیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه بر اداری ویرا کرامت کند آن کرامت دردی کند، سوم پیش از آنکه بیوسه و معافه مشغول شود صحبت کند و آن‌گاه که حاجت وی روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود» و از امیرالمؤمنین علی و معاویه و ابوهریره روایت کرده‌اند که صحبت در شب نخستین ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند، وقت صحبت، و باید که در حال حیض خویشتن از صحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، و پیش از غسل حیض نیز نشاید؛ و چون یکبار صحبت کرد و دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهن^(۱) بکند، و چون بخواد خفتن، نیز وضو کند - اگرچه بر جنب باشد، که سنت چنین است -؛ و بیشتر از غسل موی و ناخن باز نکند، تا بر جنابت از وی جدا نشود، و اولیتر آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد، و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. و مردی از رسول - علیه السلام - پرسید که مرا کنیز کی است خادمه و نمی‌خواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید، پس از آن بیامد صکه فرزند پدید آمد. و جابر می‌گوید:

كنا عزل والقرآن ينزل ما عزل میگردیم و وحی می‌آمد و ما را نهی نکردند.

اروپ در آمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانگ نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که در خبرست که هر که چنین کند **كودك** از بیماری کودگان ایمن شود؛ و ویرا نام نیکو کند، و در خبرست **صکه**: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن و عبدالرحیم و چنین نامهاست»؛ و **كودك** اگرچه از شکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ و عقیقه^(۲) سنتی مؤکد است: دختر را **بیک** گوسپند و پسر را **بدو** گوسپند، و اگر یکی بود هم رخصت است. و عایشه رضی الله عنها - گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست؛ و سنت آنست که: خون بیاید شیرینی بکام وی بیاید در کردن، و روز هفتم موی وی بیاید ستردن و هم **سنگ**

^۱ (۱) مضمود وضو است. (۲) گوسپندی که در هنگام تراشیدن موی سر فرزند تازه بدنیا آمده خربانی میکنند.

دکن دوم

موی زریا سیم صدقه دادن؛ و باید که بسبب دختر کراهت نماید و پسرشادی بسیار نکند، که نداند که بهی در کدام است، و دختر مبارکتر بود و ثواب دروی بیشتر بود؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان و بروی رحمت کند»، یکی گفت «یا رسول الله اگر دو دارد؟»، دیگری گفت : «اگر یکی دارد؟»، گفت : «اگر یکی دارد نیز». و نیز رسول گفت - علیه السلام - «هر که یک دختر دارد رنجورست، و هر که دو دارد گران بارست، و هر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید، که وی با من در بهشت همچون دو انگشت باشد» یعنی نزدیک؛ و گفت : «هر که از بازار نوباوه^(۱) خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد، و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه پسر، که هر دختری را شاد کند، همچنان بود که از بیم خدای بگریسته بود، و هر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود.»

ادب آنکه تا بتواند طلاق ندهد، که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد؛ و در جمله رنجمانیدن کسی مباح نشود الا **دوازهم** بضرورتی، چون حاجت افتد بطلاق، باید که یکی بیش ندهد؛ که سه یکبار مکروه است.

و در حال حیض طلاق دادن حرام است، و در حال پاکی که صحبت کرده باشند هم حرام بود، و باید که عذری آرد در طلاق بر سیل تلافی، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد، و آنگاه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود، و سوزن با هیچکس نکوید. و بیدان کند که بیجه عیب طلاق میدهد. یکی را پرسیدند که زنرا چرا طلاق میدهی؟ گفت سوزن خویش آشکارا نتوان کرد، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم.

- فصل -

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنت بر شوی، اما حق مرد عظیم ترست بر زن، که وی

(۱) پیر بود آمده - میوه نورسیده.

معاملات

بحقیقت بنده مردست ؛ و در خبرست که ، «اگر سجود جز خدای را روا بودی ز نافر اسجود
فرمودندی برای مردان»

حق مرد بر زن آنست که: در خانه بنشیند ، و بی دستوری وی بیرون نشود ، و بدر
و با هم نشود ، و با هم مسایگان مخالفت و حدیث بسیار نکند ، و بی ضرورتی در نزدیک ایشان
نشود ، و از شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد - در
معاشرت و صحبت - حکایت نکند ، و بر همه کار بر مراد و شادی وی حریص باشد ،
و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد ، و چون دوست شوی وی در یکوبد چنان
جواب گوید که ویرانشناسد ، و روی از جمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا
باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زبانی طلب نکند ، و حق وی از حق
خویشاوندان مقدم دارد ، و همیشه خویشتن پاکیزه دارد - چنانکه صحبت و معاشرت را بشاید ،
و هر خدعتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، و باشوی بجمال خویش فخر نکند ، و
بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ، و نگوید که ، من از توجه دیده ام ؟ و هر
زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت نکند و طلاق نخواهد ، که رسول می گوید - علیه
السلام - «در دوزخ نگرستم بیشتر زنان را دیدم ، گفتم چرا چنین است ، گفتند زیرا که
لعنت بسیار کنند و از شوی خویش ناسپاسی و گله کنند» .

اصل مسیوم

در آداب کسب و تجارت است

حون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، و آدمی را بقوت و پوشش حاجتست ، و آن
بی کسب آدمی ممکن نیست ، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب
دنیا مشغول کند بد بخت است ، و هر که همگی خود را آخرت دهد نیک بخت است ؛ ولیکن
معتدلترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و
معاش برای فراغت معاد دارد . و ما آنچه دانستی است از احکام و آداب کسب در پنج باب
بیان کنیم ، انشاء الله تعالی ،

رکن دوم

- باب اول - در فضیلت و ثواب کسب ؛
- باب دوم - در شرطهای معاملات تا درست بود ؛
- باب سوم - در نگاهداشتن انصافی در معاملات ؛
- باب چهارم - در نیکوکاری که ورای انصاف باشد ؛
- باب پنجم - در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات بهم .

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، از جمله جهادست در راه دین ، و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه السلام - با اصحاب نشست و برخاسته بود ، برنایی^(۱) باقوت ، بامداد پگاه بریشان بگذشت و بدان می شد ، صحابه گفتند : «دریغ اگر این پگاه خاستن در راه دین بودی ؟» رسول - علیه السلام - گفت که : «چنین مگویند که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد ، یا پدر و مادر خود را یا فرزند و اهل خود را ، و در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر و لاف^(۲) و توانگری میشود در راه شیطانست». و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که دنیا را حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود ، و یا با همسایه و خویشاوندان نیکویی کند ، روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود». و رسول گفت - علیه السلام - : «بازرگانان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهبندان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد» ، و گفت «حلال ترین چیزی کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجای آرد» ، و گفت : «تجارت کنید ؛ که روزی خلق از ده نه در تجارت است» ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : «هر که در سؤال بر خود گشاده کند ، خدا بتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه السلام - مردی را دید ، گفت : توجه کار کنی ؟ گفت : عبادت کنم ، گفت : قوت از کجا خوری ؟ گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد ، گفت : پس برادرت از تو عابدتر است ؛ و عمر گویند - رضی الله عنه - که : «دست از کسب باز مدارید ،

(۱) جوانی ، (۲) زیاده طلبی .

معاملات

و مگوئید خدایتعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد». و
 بهمان فرزند خود را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش
 و حاجتمند شود بخلق، دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف، و مروت وی باطل شود
 و خلق بچشم حقارت بدو نگرند». و یکی را از بزرگان پرسیدند که: «عابد فاضلتر یا
 بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت؟ که وی در جهاد است: که شیطان از راه
 تر از رودادن و ستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند». و عمر گفت: «هیچ جای که
 مرا مرگ آید دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم».
 و احمد بن حنبل را پرسیدند که: «چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت،
 و گوید خدای تعالی روزی پدید آرد؟» گفت: «آن مردی جاهل باشد و شرع نمیداند،
 که رسول می گوید - علیه السلام - : خدای عزوجل روزی من در سایه نیزه من بسته
 است، یعنی غزا کردن».

و او زاعی، ابراهیم ادهم را دید با حزمه^(۱) هیزم برگردن نهاده، گفت:
 «تا کی خواهد بود این کسب تو؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند»، گفت:
 «خاموش که در خبرست که: هر که در موقف مذلت^(۲) بایستد در طلب حلال، بهشت
 ویرا واجب شود».

هؤال - اگر کسی گوید که: «رسول - علیه السلام - می گوید: ما اوحی الی
 ان اجمع المال یکن من التاجرین، لکن اوحی الی ان: سیح احمد ربك و کن
 من الساجدین و اعبد ربك حتی یأتیک الیقین، گفت: مرا نگفتند مال جمع کن و
 از بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدای تعالی
 تا با آخر عمر، و این دلیلت بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر است».

چراپ آنستکه: «بدانی که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد، بی خلاف
 ویرا عبادت از کسب فاضلتر: هر کسی برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت
 نبود، بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد، و این سر همه گناهانست؛ و آنکس
 که مال ندارد، ولیکن کفایتی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد، ویرا کسب ناکردن
 اولیتر، و این چهار کس را باشد: یا کسی را که بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) پشه - (۲) جای پستی و خواری -

رنگدو

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یا منفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و همتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر ؛ که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی ، و سبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، و این سببی بود که در خیر بر خلق کشاده گرداند ؛ و کسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هر شبی نزدیک یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن و مذلت احتمال کردن و غبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال از جمله فواحش است ، و بضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجه وی بزرگ بود - علم ویرا فایده بسیار بود ، و مذلت وی در طلب قوت اندک بود ، آنگاه باشد که گوئیم کسب ناکردن اولیتر مر ویرا ؛ و اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، و در میان کسب دل بانخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

در علم کسب کردن تا بشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، و جمله این در کتب فقه گفته ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوئیم ، چندانکه هر که این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هر که این نداند خود در حرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بیاید پرسید .

و غالب کسب برشش معاملات گردد ؛ بیع و ربوا و اسلام و اجارت و قراض و شرکت ، پس جمله شرایط این عقود بگوئیم

معاملات

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد؛ و عمر - رضی الله عنه - در بازار شدی و در تهیزی و میگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملات کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد، اگر نه در ربوا افتد، اگر خواهد و اگر نی، و بدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند؛ دوم آخریان^(۱) و کالا که آنرا معقود علیه گویند؛ سیم لفظ بیع.

رکن اول - عاقد است

باید که بازاری با پنج تن معاملات نکند: کودک و دیوانه و بنده و نایب و حرام خوار، اما کودک - که بالغ نبود - بیع وی نزدیک جاهلی باطل بود، اگر چه بدستور ولی وی بود، و دیوانه همچنین: هر چه از ایشان بستاند، در ضمان وی بود اگر هلاک شود، و هر چه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد؛ و اما بنده، خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، و روان بود قصاب و بقال و نانبا و غیر ایشان را که باینده معاملات کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشود، یا کسیکه عدل بود خیر دهد، یا در شهر معروف شود که وی مأذونست، پس اگر بی دستوری چیزی از وی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواندست تا آنگاه که بنده آزاد نشود؛ و اما نایب، معاملات وی باطل بود، مگر که و کیلی بینا کند، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود، که وی مکلف و آزادست و اما حرام خوار چون ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی دروغ دهند و رشوت ستانند، باین همه معاملات کردن روان نبود. پس اگر کند، اگر به حقیقت داند که ملک وی نیست باطل بود، اگر در شك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معاملات درست بود و از شبهت خالی نبود، و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال، در ظاهر معاملات باطل نکنیم، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک، و خطر این بزرگ بود.

اما جهود و ترسا، معاملات ایشان درست بود، ولیکن باید که مصحف و بنده

(۱) اسباب و متاع و کالا.

رکن دوم

مسلمان بایشان نفروشد؛ و اگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملات بر ظاهر مذهب باطل بود، و روی عاصی شود، اما اگر اباحتیان و زندقه باشند معاملات بایشان باطل بود، و حکم ایشان حکم مرتدان باشد؛ و هر که خمر خوردن و بازان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روادارد شبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفته ایم. وی زندقه بود، و معاملات و نکاح وی نبتند.

رکن دوم - مال بود

که بروی معاملات کنند، و در وی شش شرط نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه پلید نبود؛ که بیع سگ و خوک و سرگین^(۱) و استخوان پیل و خمر و گوشت و روغن مردار باطل بود؛ اما روغن پاک بدن آنکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود، و جامه پلید همچونین؛ اما نافه مشک و تخم کرم قر^(۲) روا بود؛ که درست آنست که این هر دو پاکست.

شرط دوم آنست که در وی منفعتی باشد که آن مقصود بیع بود؛ بیع موش و عار و کزدم و حشرات زمین باطل بود؛ و منفعتی که مشعب^(۳) را در مار بود اصلی ندارد، و بیع يك دانه گندم یا چیز دیگر که باندگی چنان بود که در وی غرض درست نیابند باطل بود، اما بیع گربه و زنبور و یوز و شیر و گرگ و هر چند پوست یا در وی منفعتی بود روا بود، و بیع طوطک^(۴) و طاوس و مرغان نیکو روا بود، و منفعت ایشان راحت دیدار و آواز ایشان بود؛ و بیع بریط و جنک و زباب^(۵) باطل بود، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود، و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، اما صورت درخت و نبات روا بود، اما طبق و جامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، و از آن جامه فرش کردن روا بود، و پوشیدن روا بود با کراهیت.

شرط سوم آنکه مال ملک فروشنده باشد؛ هر که مال دیگری فروشد باطل بود، اگر چه شوی بود یا پدر بود یا فرزند - پس اگر بفروشد، پس از آن دستوری دهم درست نگردد، که دستوری از اول باید،

(۱) نجاست - فضولاب - (۲) کرم ابریشم - (۳) حقه یاز - کسی که برای جلب منفعت مار را ببرد نمایش میدهد (۴) طاووس (۵) آلات موسیقی.

معاملات

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم - بیع بنده گریخته و ماهی در آب در مرغ در هوا بیچه در شکم اسب و آب در پشت گشن^(۱) باطل بود، که تسلیم این در دست وی نبود در حال، و بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود - که بتسلیم کردن آهیخته گردد بشیری که نو پدید آید، و بیع چیزی که گرو کرده باشند بی دستوری^(۲) باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که مادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود، و بیع کنیز کی که فرزند خرد دارد بی فرزند، یا بیع فرزندی مادر باطل بود. که جدا کردن میان ایشان حرام بود.

شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار آن و صفت وی معلوم باشد :

اما دانستن عین آن باشد که گوید : «گوسفندی از جمله این رمه یا کرباسی از جمله این کرباسها - آنکه تو خواهی - بتو فروختم»، این باطل بود، بلکه باید که خداوند بشارت یا زفروشد؛ و اگر گوید: «ده گز از این زمین بتو فروختم، از هر جانب که خواهی»، این باطل باشد.

اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم بیند، چنانکه گوید: «بتو فروختم بچندان که فلان جامه خویش فروخته است، یا بهم سنگ فلان چیز زریاسیم»، و مقدار آن نداند؛ اما اگر گوید: «این گندم بتو فروختم بدین کف زریاسیم»، و می بیند، روا بود.

اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز - و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود - بیع آن باطل بود: بیع توی^(۳) در پلاس و جامه نوشته^(۴) و گندم در خوشه باطل بود. و چون کنیز کی خرد باید که موی سرو دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند: اگر بعضی بیند بیع باطل بود؛ اما بیع جوز بادام و باقلی و نار و خاها مرغ درست روا بود - اگر چه پوست پوشیده بود - که مصالحت این چیزها آن بود که چنین فروسند؛ و بیع باقلی تر و جوز تر هر دو در پوست روا بود، برای حاجت را، و بیع ققاع^(۵) باطل بود، که پوشیده است، لیکن خوردن وی بدستوری روا بود؛

(۱) نر (۲) گرو گذارده (۳) جامه کتان (۴) پیچیده (۵) نوعی نارنج - دیبلان .

رکن اول

شرط آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود؛ باید که ششم اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سوم = هفت است

و از لفظ آن چاره نیست؛ باید که بگوید بزبان که: «این بتوفر و ختم و خریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتو دادم»، وی گوید: «سندم» یا «پذیرفتم» یا لفظی که معنی بیع مفهوم شود از وی. اگر چه صریح نبود. پس اگر لفظ در میان نبود، بیش از دادن و سندن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که در محقرات این رایج نهم - برای رخصت را - که این غالب شده است، و مذهب ابو حنیفه - رحمة الله علیه - اینست، و گروهی از اصحاب شافعی نیز این را قولی مخرج^(۱) نهاده اند در مذهب شافعی؛ و برین فتوی دادن بعید نیست سه سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام شده است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - همین عادت بوده است؛ چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی و ثقل کردندی و پوشیده نماندی، سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن - چون عادت گردد - چنانکه در هدیه معلوم است؛ که آنچه بنزد صحابه و رسول بردندی - صلی الله علیه و رضی عنهم - تکلف ایجاب و قبول نبودی، و در همه روزگارا چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجا که عوضی نیست، بحکم عادت و مجرد فعل، آنجا که عوضی بود هم محال نبود. ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار - در عادت - اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده است بلفظ، چون: ضیاع^(۲) و بنده و سرای و ستور و جامه قیمتی، در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندك - که پراکنده خرد - اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این از محقراتست یا نه، و اندرین هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث اسحراج شده است. (۲) جمع صیغه - زمین و آب.

معاملات

و بدانکه اگر کسی، مثلاً، خروار گندم گیرد و بیع نکند، این از محقرات نباشد، و بی بیع ملک وی نشود، اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود؛ که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگر چه ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمان کند و آن دهد، هم حلال بود؛ چه تسلیم مالک دلیلت بقرینه حال بر آنکه و را ملک کرده است ولیکن بشرط عوض، و اگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازدهد و ابودی، و تاوان واجب بودی؛ چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع تا کردن دلیل بر آن کند که ملک شود، تا اگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد نتواند؛ همچون طعامی که پیش مهمانی بر خوان نهاده باشد. و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که یاوی شرط دیگر نکند؛ اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی فام»^(۱) دهی، یا شرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگر شش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یا گواه برگردد، یا فلان کس پایندانی^(۲) کند یا بهاء مؤجل^(۳) کند و نخواهد تا وقتی معلوم، یا هر دو را اختیار بود در فسخ تا سه روز یا کم از آن، اما پیش از سه روز روان بود، و یا غلامی فروشد بشرط آنکه دیر بود یا پیشه داند؛ این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

عقد ربوا بود

و ربوا در نقد رود و در طعام؛

اهدای نقد^(۴) دو چیز حرام است: یکی بتسمیه فروختن روا نبود که ذریبزر یا سیم بسیم بفروشد، تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن یکدیگر قبض نکنند؛ اگر هم در مجلس قبض نکنند باطل شود، و دیگر خون جنس بجنس فروشد، زیادتی حرام بود؛ نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه^(۵) بفروشد، و یا دیناری نیک بدیناری بد بفروشد زیادتی، بلکه بدو نیک و شکسته و درست باید که برابر بود؛ پس اگر جاهله بخرد

(۱) وام - قرض - ضمانت - (۲) عهده دار دارای اجل و مدت معین -

(۳) زر و سیم - (۴) حبه یا دانه یا دانه را و اهدای وزن قدیم است، قراضه خرده زر و سیم را گویند

رکن دوم

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه باز بدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. و زر که در روی تفره باشد شاید که بزرخالص بفروشد و زر هر یوه^(۱) بلکه باید که چیزی در میان کند؛ و هر زربینه که زر وی خالص نبود همچنین. و عقد^(۲) هر وارید که در روی زر بود نشاید بزر فروختن؛ و جامه بزر نشاید بزر فروختن، مگر زر آن قدر بود که چون بر آتش عرضه - کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما شاید بنسبه بطه-ام فروختن، اگر چه دو جنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یک جنس بود، چون گندم بگندم، هم

طعام نسبه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه؛ اگر بتر ازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری در هر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نیا دادن بنان، و کنجد و جوز مغز فرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکند و بدهد، نان که بستاند ویرا هباح بود خوردن، ولیکن هلاک وی نشود و بتواند فروخت، و گندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، و خریدار را گندم بر نانبا بود و نانبارا بر خریدار بود؛ هر گاه که خواهند طالب توانند کرد، اگر یکدیگر را بجل کنند^(۳) کفایت نبود، چه اگر یکی گوید: «ترا بجل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بجل کنی»، این باطل بود؛ و اگر این شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بجل کردم»، چون می داند خصم وی که این شرط در دلست، و بی این یک من گندم بوی ندهد، این بجلی حاصل نیاید. آن جهانی-میان وی و میان خدای تعالی، که این رضا بود بزبان نه بدل؛ و هر رضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بجل کردم»، اگر تو مرا بجل کنی یا نکنی»، و در دل همچنین می دارد که می گوید، آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند همچنین بود؛ و اگر یکدیگر را بجل نکنند و قیمت هر دو برابر بود، ازین خصوصتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، از خصوصت این جهان و مظلومت آن جهان بیم بود. و بدانکه هر چه از طعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگر چه برابر بود؛ پس هر چه از گندم آید، چون آرد و خمیرونان، نشاید بگندم فروختن، اگر

(۱) رایج (۲) گردن بند. (۳) در گذشته - حلال کردن.

معاملات

چه برابر بود؛ و شاید انگور بر سر که وانگین فروختن، و شاید شیر و شیراز^(۱) بر روغن فروختن؛ بلکه انگور با انگور و رطب بر رطب برابر - فروختن نیز شاید، تا مویز نشود و خرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، و این مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تا چیزی که پیش آید که بداند، بداند که می نداند و می بیاید پرسید و حذر می باید کرد، تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد، که طالب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن به علم.

عقد سیم - مسلم^(۲) امانت

و در وی ده شرط است که نگاه می باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یا این زر یا این جامه - آنچه باشد - سلم دادم در خرواری گندم - مثلاً - قیمت آن چنین و چنین»، و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود در عادت - همه بگویند تا معلوم شود، و آن دیگر گوید: «پذیرفتم». و اگر بدل لفظ سلم گویند: «چیزی از تو خریدم بدین صفت» و بدین صفت، هم روا بود؛

شرط دوم - آنکه هر چه می دهد بگزارد نهد، بلکه وزن و مقدار آن معلوم باید کرد، تا اگر حاجت آید که باز خواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم شود: چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان، اما هر چه معجون^(۳) بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه^(۴) یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده، سلم در وی باطل بود: که صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم در نان روا بود، اگر چه آمیخته است بنمک و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه اگر باجل می خرد - که وقت معلوم بود، نگوید که.

(۱) دوغ - ماست خیسکی . (۲) پیش خرید . (۳) آمیخته - مخلوط . (۴) ترکیب سیاهی برای رنگین و خوشبوی کردن موی

رکن دوم

«تا ادراك^(۱) غله» ، این متفاوت بود ، و اگر گوید - «تا نوروز و در نوروز» معروف باشد ، و یا «تاجمادی» درست بود ، و بر اول حمل کنند^(۲) .

شرط ششم = آنکه در چیزی سلم دهند که در وقت اجل بیاید . اگر در میوه سلم دهد در وقتی که در آن وقت نرسیده باشد ، باطل بود ، و اگر غالب آن بود که برسد ، درست بود ، پس اگر بافتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند .

شرط هفتم = آنکه بگوید که کجا تسلیم کند ، یا بشهر یا بروستا . در آنچه ممکن است که در آن خلافی باشد خصومت خیزد .

شرط هشتم = آنکه بیچ عین اشارت نکند - نگوید که از انگور این بستان و گندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم = آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود . چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد ، یا کنیز کی نیکو با فرزند بهم و مانند این .

شرط دهم = آنکه در هیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد - چون جو و گندم بگاورس و غیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

ویرادو رکن است . اجرت و منفعت .

اما عقد و لفظ عقد ، همچنانست که در بیع گفتیم .

لها مزود ، باید که معلوم بود - چنانکه در بیع گفتیم ، و اگر سرایی بکرا -

دهد بعمارت^(۳) باطل بود - که مجهول بود ، و اجارت سلاح پیوست گوسیند و اجارت

آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور

بود ، نشاید که آن چیز مزدوی کنند، و اگر گوید . «این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی برجمادی الاولی . (۳) ساختمان (بلفظ تعبیر میگوید) .

معاملات

باطل بود، که جمله مدت اجارت معلوم نبود - باید که بگوید سالی یا دو سال، تا جمله معلوم شود.

اما هفتمین، بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود، و در وی رنجی رسد، و نیابت بوی راه یابد، اجرت وی درست بود. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت.

شرط اول - آنکه عمل را قدری و قیمتی بود، و در وی رنجی بود - اگر طعام کسی اجارت کند، تا دکان بدان بیاراید، یا درخت اجارت کند تا جامه بروی خشک کند یا سیبی اجارت کند، تا باز بوید، این همه باطل بود که این را قدری و قیمتی نبود، همچون يك دانه گندم فروختن.

و اگر بیاعی^(۱) بود که ویراجاه و حشمت بود - که بيك سخن وی بیع بر آید - ویرامزدی شرط کنند که تا بيك سخن بگوید و بیع بر آرد، باطل بود، و آن مزد حرام بود. که درین هیچ رنج نبود، بلکه بیاع را و دلال را، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد، آنگاه پیش از اجر مثل واجب نشود، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا، و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج، این حرام بود: پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود، دلال ازین مظلمت بدو طریق رهد: یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستانند، و مکس نکند^(۲) الا بمقدار رنج خویش، و اماند مقدار بهای کالا نیاویزد، و دیگر آنکه از اول بگوید که: «چون این بفروشم درمی خواهم - مثلا - پادیناری»، و این مکس برضا بدهد، و نگوید که: «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود، که بهای معلوم نباشد که بچند خردند اگر چنین گوید باطل بود، و جز اجر مثل رنج وی لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود، و عین در میان نیاید. اگر بستانی یا رزی با اجارت بستاند تا میوه بر گیرد، یا گاوی با اجارت بستاند تا شرویرا بود، یا گاو نیمه دهد تا نمید می کند و يك نیمه شکر بر می گیرد، این همه باطل بود - که علف و شیر هر دو مجهولست؛ اما اگر زنی را با اجارت گیرد تا کودک را شیر دهد، روا

(۱) فروشنده - دکاندار (۲) چاه نرند.

وگن دوم

بود - که مقصود داشتن كودك بود، و شیر تبع بود، همچون خبر و راق^(۱) و رشته خیاط که آن قدر تبعیت روا بود؛

شرط حمیم - آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح بود - اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند، باطل بود؛ و اگر حیض را بمزد گیرد تا مسجد بروید، باطل بود؛ که این فعل حرام بود، و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندان درست بر کند، یا دستی درست ببرد، یا گوش كودك سوراخ کند برای حلقه، این همه باطل بود - که این فعل حرام بود، و مزد این ستدن حرام بود؛ و همچنین آنکه عیاران نقش کنند بر دست - بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند -، و مزد کلاه دوزان که کلاه زیبا دوزند - برای مردان -، مزد آن حرام بود؛ و مزد در زبان که قبا، دیبا و خاراه^(۲) و عتابی^(۳) ابریشمین دوزند - برای مردان - حرام است، و اجارت درین همه باطل بود؛ و همچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بپاهوزد - که این حرام است، و نظاره درین حرام است، و آنکس که چنان کند در خطر خون خویشتن است، و هر که بنظاره وی بایستد در خون شریک است - که اگر مردم نظاره نکنندی وی آن خطر ارتکاب نکنندی؛ و هر که رسن بازی را و دار بازی را و کار بازی را که کارهای باخطر می فایده کنند چیزی دهد عاصی بود؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر - که هجا کند - حرام بود؛ و مزد قاضی بر حکم، و مزد گواه بر گواهی، حرام بود؛ اما اگر قاضی سجل^(۴) نویسد و مزد کار خویشتن بستاند روا بود - که نوشتن این بروی واجب نیست، لیکن بشرط آنکه دیگر آنرا از سجل نوشتن باز ندارد، اگر منع کند و تنها بنویسد، و آنگاه سجلی را که بیک ساعت بتوان نوشتن، ده دینار خواهد، این حرام بود؛ اما اگر دیگر آنرا منع نکند، و شرط کند که من بنخط خویش ننویسم الا بده دینار، روا بود؛ و اگر سجل دیگری نویسد، و وی نشان کند، و آنرا چیزی خواهد و گوید - * این نشان نوشتن بر من واجب نیست، این حرام بود - چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود واجب بود، پس اگر واجب نبود، آن مقدار همچون یک شیر^(۵) گندم بود که آنرا قیمتی نبود، قیمت وی

(۱) مرکبی که صحاف در زمین صحافی بکار میرود - (۲) نوعی پارچه ابریشمی موج دار ساده -

(۳) خارا، مخطط - (۴) صورت نوشته معامله عقد و اجاره و جز آن - (۵) شیر -

معاملات

از آنست که خط حاکمست - و هر چه از جهت جاه و حکم بود ، مزد آن نشاید ستدن .
 اما مزد و کیل قاضی حلال بود - بشرط آنکه و کیلی کسی نکند که داند که
 آن مبطل است ، بلکه باید که و کیل محق باشد ، که داند که حق است یا نداند که
 باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند ، و قصد پوشیدن حق نکند ،
 بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد ؛ اما انکار چیزی
 که اگر اقرار دهند حتی باطل خواهد شد روا بود .

اما متوسط ، که در میان دو کس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب
 چیزی بستاند - که در بک خصوصت کار هر دو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یک
 شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود ، مزدوری حلال بود ، بشرط
 آنکه دروغی که حرام بود نگوید ، و تلبیس نکند ، و هیچ چیز که حق بود از هر دو جانب
 پوشیده ندارد ، و هر یکی را بیاطل بینی ندهد که بدان سبب صلح کند - و اگر حقیقت
 حال بدانستی صلح نکردی - ، و بدین توسط صلح بر نیاید بر غالب ، پس غالب توسط
 آن بود که از میل و ظلم و دروغ و تلبیس خالی بود ، و مزد آن حرام نبود . و چون
 متوسط دانست که حق از کدام جانب است ، روا نباشد که بخیله صاحب حق را بر آن
 دارد که صلح کند - بکم از حق خویش - ، اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بخیله ،
 روا بیم کند ، تا از قصد ظلم دست بردارد - درین رخصتی هست . و هر که دیانت بروی
 غالب بود ، داند که حساب هر سخنی که بر زبان وی برود بر خواهند گرفت ، که حرا
 گفت ، و راست گفت یا دروغ ، و قصدی درست داشت در این با باطل ، ممکن نبود ،
 که توسط از وی بیاید ، و وکالت و حکم از وی بیاید .

اما شفیع که بنزدیک مهتران شغل کسی بگزارد - اگر رنجی کشد و بر آن مزدی
 ستاند روا بود ، بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود ، و عوض فخر و جاه
 نستاند ، و در کاری سخن گوید که روا بود - اگر در نصرت ظالم گوید ، یا در رسانیدن
 اِدرار^(۱) حرام گوید ، یا در پوشیدن شهادت حق - گوید ، یا در کاری که آن حرام بود ،
 عاصی بود و مزدوی حرام بود .

این همه احکام در باب اجارت دانستنی است ، که دهنده و ستاننده هر دو در این عاصی

(۱) شهریه - مواجب و مستیری .

رکن دوم

باشند، و تفصیل این درازست - بدین مقدار، عامی محل اشکال خویش بشناسد، و بداند که میباید پرسید،

شرط آنکه آن کار بروی واجب نبود، و اندر وی نیابت نرود - چه اگر غازی را با اجازت گیرد برغزا روان بود، و چوی در صف حاضر شد، واجب گشت **چهارم** بروی؛ و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روان بود - که درین نیابت نرود؛ و عزد بر حج روا بود، کسی را که بر جای مسانده بود، که امید به شدن نبود؛ و اجازت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود؛ و بر گور کنندن و مرده شستن و جنازه بر گرفتن روا بود، اگر چه از فروض کفایاتست؛ اما بر اعمای نماز تراویح^(۱) و بر مؤذنی درین خلافت - بمذهب شافعی روا بود و حرام نبود - که در مقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید، نه در مقابله نماز و اذان بود، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود،

شرط آنست که عمل باید که معلوم بود: اگر سطوری را بکرا گیرد، باید که ببیند، و مکاری بداند که یار چندی بر خواهد نهاد، و کی بر خواهد نشست، و هر **پنجم** روزی چند خواهد راند، مگر در آن عادتی معروف بود که آن کفایت بود. و اگر زمینی با اجازت ستاند، باید که بگوید که چه خواهد کاشت؛ که ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود، مگر که عادت معلوم بود؛ و همچنین همه اجازتها باید که بنا بر معلوم بود، تا خصوصت نتخیزد: و هر چه بر جهل بود - که از آن خصوصت خیزد - باطل بود.

عقد پنجم

قراض است

و براسه رکن است :

رکن اول - سرمایه است باید که نقد بود، زرباسیم؛ اما نقره و جامه و عروض^(۲) نشاید، و باید که وزن معلوم بود، و باید که بعامل تسلیم افتد: اگر مالک شرط کند که در دست می دارد نشاید.

رکن دوم - سود باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یا یک اگر گوید «ده درم» مرایا ترا و باقی قسمت کنیم» باطل بود.

(۱) از نمازهای نافله شبهای رمضان (۲) مضاربه - نوعی شرکت. (۳) جمع عرض خواسته - متاع

معاملات

و گن سود - عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری؛ تا اگر گندم بنا ندادند تا نابایی کند، سود بدو نیم روا نبود، و اگر کتان بعمار دهد همچنان. و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد، و جز از فلان چیز نخرد، باطل شود؛ و هر چه معامله را تنگ کند، شرط آن روا نبود.

و عقد آن بود که گوید: «این مال بتو دادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم» و وی گوید: «پذیرفتم». چون عقد بست، عامل و کیل وی باشد در خرید و فروخت، و هر گاه خواهد فسخ کند روا بود؛ چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود نبود، قسمت کنند، و اگر مال عرض بود و سود نبود، بمالک دهد، بر عامل واجب نبود که بفروشد، و اگر عامل گوید که بفروشم مال را، مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی^(۱) یافته باشد که بسود بخرد، آنگاه منع نتواند کردن، و چون مال عرض بود و در وی سود بود، بر عامل واجب بود که بفروشد، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر، و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند، و بر وی واجب نبود فروختن آن، و چون یکسال بگذرد، واجب بود که قیمت مال بداند - برای زکوة، و زکوة نصیب عامل بر عامل بود. و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند - اگر بکند در ضمان مال بود، اگر بدستوری کند، نفقه راه بر مال قراض بود چنان که نفقه کیال و وزان و حمل و کرای دکان بر مال بود -، و چون باز آید، سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خرید باشد، در میان نهد که مشترک بود.

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال منمرك بود، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند؛ آنگاه سود بدو نیم بود، اگر مال هر دو برابر است، و اگر متفاوت است همچنان بود، و با شرط روا نبود که بگردانند، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که بر غایت چیزی را می‌خرد.

دگن دوم

کرد : آنگاه روا بود که وی را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود با شرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حملان و پیشه‌وران ، که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود ، و این باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملک وی بود ،

و دیگر شرکت مفادسه گویند . که هر چه دارند در میان نهند و گویند . « هر سود و زیانی که باشد بهم بود » ، آن نیز باطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه ، و مال می‌فروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود ، این نیز باطل بود .

این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود . که حاجت باین‌عام است اما آنچه بیرون از این است نادرافتد و چون این بداند ، هر چه بیوفتد تواند پرسید ، و چون این نداند در حرام افتد و نداند . آنگاه معذور نبود .

باب سیم

در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملات

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملات بود . در ظاهر شرع . و بسیار معاملات بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس در لعنت بود : و آن معاملتی بود که در آن رنج و زبان مسلمانان بود ؛ و آن دو قسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، و آن دو نوع است :

نوع اول احتکار است ، و محتکر ماعونست ، و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود ، آنکه بفروشد . رسول گفت - علیه السلام - : « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود ، آنکه همه بصدقه دهد ، کفارت این نبود ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی از وی بیزار است ، و وی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت - علیه السلام - : « هر که طعامی خرد و شهری برد و بفرخ روز بفروشد ، همچنان بود که بصدقه داده باشد ، و در یکی روایت :

ماملات

« همچنان بود که بنده آزاد کرده بود ». و علی می گوید - رضی الله عنه - : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد ، و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، فرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست و کیل خویش ، طعامی از واسط بمصره فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، يك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و فروخت و نبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده - بودیم بسود اندک با سلامت دین ، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیار دای ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جمله آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم ^(۱) .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بخرد و در بند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، حنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و زیادت بخزند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خود خاص و بست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیک بود ، چون گوشت و روغن و امثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که در جمله انتظار گرانی می کند ، و رنج مردمانرا منتظر بودن مذموم و مکروه بود ؛ و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که در انتظار مرگ و رنج مردمان بودن مذموم است ، و دو نوع یشه مذموم

(۱) مقصود ایست - و شاید با این کلام هنوز از شومی این گناه کاملاً نرسیده باشیم .

رنگ دوم

داشته‌اند: قصاصی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نهمه** (۱) دهانت در معاملات - چه اگر بداند - آنکس که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، و اگر داند، باشد که وی بردیگری تلبیس کند، و آن دیگر بردیگری، و همچنین تاروزگار در از در دستها بماند، و مظلمت آن بوی باز گردد، و برای این گفته است یکی از بزرگان، که: «یک درم نهمه دادن، بتر از آنکه صد درم دزدیدن، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد در وقت، و این باشد که پس از هرک می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و میرود، و باشد که صد سال و دوپست سال بماند، و ویرا در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد.»

اکنون در زروسیم نهمه پنج چیز بیاید دانست:

اول - آنکه چون نهمه بدست وی افتاد، باید که در چاه افکند، و نشاید که بکسی دهد و گوید که: «زئیف» (۲) است، که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛ **دوم** - آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد: که بشناسد که بد کدام است، نه برای آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط، و حق مسلمانی بزبان نیارد؛ هر که بیاموزد، اگر بغلط بردست وی رود، حق مسلمانی بزبان نیارد، و هر که بیاموزد، اگر بغلط آن بردست وی برود عاصی باشد: که طلب علم نصیحت (۳) در همه معاملات که بنده بدان مبتلا باشد واجب است؛

سیم - آنکه اگر زئیف بستاند، بدان نیت که رسول گفت - علیه السلام - : «رحم الله امرأه سهل القضاء وسهل الافتضاء» (۴) نیکو بود، لیکن بدان عزم که در چاه افکند، اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگر چه بگوید که زئیف است؛

چهارم - زئیف آن بود که در وی سیم وزر نبود؛ اما آنچه در وی زرو نقره بود ولیکن ناقص بود، واجب نباشد در چاه افکندن، بلکه اگر خرج کند و چیز واجب بود: یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که وی نیز تلبیس نکند بردیگری: پس اگر داند که بحلال دارد که خرج کند (۵) همچنان

(۱) نهمه باز بر نون و باسکه اناسره است. (۲) قلب و ناسره (۳) دوست کاری (۴) خدا بیامرزاد مردی را که کار داد و سندر آسان کند. (۵) یعنی دیگری خرج کردن آرا مباح و حلال شناسد.

معاملات

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملات ، سلف چنین گفته اند که : «بازرگان با امانت از عابد فاضلتر است»^(۱)

قسم دوم : ظلم خواهی آنست . که جز بدانکس نرسد که معاملات با وی است ، و هر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود .

و فذلک این آنست که باید هر چه را ندارد که با وی کنند ، با هیچ مسلمانی نکنند : که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفعیل این چهار چیز است :

بیکگی آنکه بر کالا تنها نگوید زیادت ازین که باشد : که آن هم دروغ بود و هم تلیس و ظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگویید ، چون خریدار می داند بی گت وی : که این بیپوده باشد : « ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید »^(۲) ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، و آنگاه چون بیپوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، و اگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این بی حرمتی بود ، که در خیرست : «وای بر بازرگانان از لاوالله و نلی والله ، و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا» : و در خیرست که : «اگر کسی کالا خویش بسوگند تو بیج کند ، خدای تعالی روز قیامت بوی نشگرد» و حکایتست از یونس بن عییند که وی خنز فروختی ، و صفت نمیکرد ، یکروز سفت^(۳) فراز کرد بر خریدار . و شاگرد وی گفت : «یارب مرا از جاهای بهشت کرامت کن» او سفت بیفکند و آن خنز فروخت : ترسید که این ننا باشد و بر کالا ؛

شترط دوم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . از خریدار پنهان ندارد

و همه بشماهی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از بیع چیزی که در بهره باید دانست بیش از چهار قسمت ذکر شده و در احیاء العلوم زیر عنوان «الثالث» یاد شده و ترجمه اش چنین است :

سوم . اگر بهره را بدهد و معارف معامله نیز بگوید ، هم از گناه خالی نبود چه آنکس اینرا نمیشناک جز برای آنکه بدیگری سپارد . بی آنکه وی را بیا گاهاند ، و اگر این قصد نداشته هرگز در گرفتن آن رغبت نکردی ، پس بدین ترتیب آنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است دهائی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیک او نگهبانی است مهیا . (۳) جامه دان - سپید .

دوم

نکرده باشد، وظالم و عاصی بود؛ و هر گاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند، یاد در جای تاریک عرضه کند تا نیکوتر نماید، یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند، ظالم و خاین بود؛

رسول - علیه السلام - بمردی بگفت که گندم می فروخت، دست در گندم کرده، درون وی تر بود، گفت این چیست؟ گفت آب رسیده است، گفت: «پس چرا آب بیرون نکردی؟ من شنیدم فلانی من را هر که غش کند ازمانیست». و مردی اشتر بصد درم بفروخت، و پای وی عیب داشت، و واثله بن الاسقع از صحابه آنجا بود ایستاده، غافل ماند، چون بدانست درمی خریدار شد و گفت پای وی عیبی داشت، مرد باز آمد و از بایع صد درم بازستد، بایع گفت این بیع من چرا تباه کردی؟ گفت از بهر آنکه از رسول - علیه السلام - شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد؛ و حلال نیست مر دیگری را که بداند و نگوید». و گفت: «رسول - علیه السلام - ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن از نصیحت نبود؛ و بدانکه چنین معاملات کردن دشوار بود، و از میاهدات بزرگ بود، و بدو چیز آسان شود.

یکی آنگاه کالا با عیب نخرد، و آنچه خرد در دل کند که بگوید؛ و اگر بروی تلبیس کرده اند، بداند که آن زیان ویر افتاد، بر دیگری نه افکند. و اصل آنست که بداند که روزی از تلبیس زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و بر خورداری از مال نباشد، و هر چه از طراری^(۱) پراکنده بدست آید، بیک راه واقعه افتد که همه بزبان آید و مظالمت بماند، و چون آن مرد باشد که آب در شبر میکرد، گله در کوه شد، بیک راه سیل آمد و گله ببرد، آن کودک گفت که: «آن آب پراکنده که در شبر کردی، بیکبار جمع شد، و گاو آنرا ببرد».

و رسول - علیه السلام - میگوید: «چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد» و معنی برکت آن باشد که: کس باشد که مال اندک دارد، و برابر خورداری بود، و بسیار کس را از آن راحت بود، و بسیار خیر از وی پدید آید؛ و کس بود که بسیار دارد، و آن مال بسیار سبب هلاک وی گردد - در دنیا و در آخرت. و هیچ بر خورداری نبود، پس

(۱) کبسه ری - نادرستی - دزدی.

معاملات

باید که برکت طلب کننده زیادتى؛ و برکت در امانت بود؛ که هر که با امانت معروف شد همه از وی خرید، و به معاملات وی رغبت کنند؛ و سود وی بسیار شود، و چون بخیانت معروف شده همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست؛ چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزبان آورد. برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر. همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید: «عليه السلام: خلق در حمایت لاله الله انداز سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دنیا را از زمین فرایش بدارند؛ آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویند و راست نه آید».

و همچنانکه در بیع فریضه است غش^(۱) ناکردن، درهمه پیشه هافریضه است؛ و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت: «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزد وی حرام بود».

و آنچه صمیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجید. خدای تعالی میگوید: «ويل للمطففين الذين... الايه وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف را عادت این بوده است که: هر چه ستنندی به نیم حبه کمتر ستنندی، و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که: «این نیم حبه حباب است میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت^(۲)، و گفتندی که: «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی^(۳) را بویل^(۴) بدل کند».

و هر که رسول. علیه السلام. چیزی خریدی گفتی: «بوا بسنج و جرب بسنج»؛ و فضیل و یاضر پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا یکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد، گفت: «ای یسر این ترا از دو حجاج و دو عمره فاضلتر»؛ و سلف گفته اند که: «خداوند دو ترازو - که یکی بدهد و یکی بستاند - از همه

(۱) تلب تلبیس. (۲) سختین اندازه گرفتن - سجدین (۳) درختی در بهشت. (۴) جانی در دوزخ.

رکن دوم

فَسَاقٍ^(۱) بترست؛ و هر بزازی که کرباس پیماید تا بخرد سست پیماید، و چون بفروشد کشیده پیماید، ازین جمله باشد؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد - که عادت نبود - ازین جمله بود غله فرود شد - و بروی خاک بود زیادت از عادت - ازین جمله بود. و این همه حرام است؛ بلکه این انصاف در همه کارها و معاملات با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر به شود بکراهیت شنود، فرق کرد میان ستدن و دادن، و ازین بدان برهد که هیچ چیز خود را از برادر خویش فرایش ندارد اندر معاملات، و این صعب و دشوار بود، و عظیم است، و برای اینست که حق تعالی میگوید: «و ان منکم الا وارهها کان علی ربك حتماً هتفصیاً - هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست»، آنکس که بر او تقوی نزدیکتر بود و دوزخ را خلاصیابد؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد، نهی کرده است رسول - علیه السلام - از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا ارزان خرد، و هر که چنین کند، خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند؛ و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آورد و بشهر ارزان بود، کسی گوید بنزدیک من بمان تا من پس ازین بفروشم؛ و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالای گران، تا دیگری پندارد که راست میگوید و زیادت بخرد، و هر که این با خداوند کالا راست کرده بود^(۲) تا کسی فریفته شود، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند، و این عادتست که در بازار کالا در من زید^(۳) بنهند و کسانی که اندیشه خریداری نکنند می افزایند، و این حرام است؛ و همچنین روانی باشد کالا از سلیم دلی^(۴) خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد، یا سلیم دلی فروختن که گران خرد و نداند که بها چند است، هر چند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، و ایکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار باشد.

یکی از تابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس^(۵) نامه نوشت که امسال شکر را آفت افتاد، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخرد، وی بسیاری شکر بخرد و بوقت خویش بفروخت، سی هزار درم سود کرد، پس با خویش گفت: «الهی یا مسلمانان غدر کردم، و آفت شکر از ایشان پوشیده داشتم، این چنین کی روا بود»، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی را رعایت نمیکنند (۲) دست کردن تنای کردن - ساخت و ساز کردن (۳) مزایده - حراج (۴) ساده لوح - بی اطلاع (۵) شوش - شوشتر.

معاملات

درم بر گرفت و بنزد يك بايع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا؟ قصه باوی میگفت گفت اکنون من ترا بجل کردم، چون بخانه آمد شب در اندیشید، گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد و من باوی غدر کردم، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم از وی بستند،

و بدانکه هر که خریده ^(۱) گوید باید که راست گوید و هیچ تلیس نکند، و اگر عیبی بدید آمده باشد کالا را بگوید؛ و اگر گران خریده باشد - لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بايع که باوی بود یا خویش وی بود - بگوید؛ و اگر عرض داده باشد بده دینار - که بنه ارزد - نشاید که خریده گوید، و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارزد، بیاید گفت، و تفصیل این در ازست، و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان، و ندانند که این خیانتست: و اصل آنست که آن بوالعجبی ^(۲) اگر کسی باوی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند، باید که این معیار خود سازد، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد، از آن خرد که گمان برد که وی استقصا ^(۳) تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد، چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد، و این طراری بود و خیانت کردن باشد.

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملات

بدانکه خدای تعالی با احسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است، که :
 «ان الله یامر بالعدل والاحسان» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، و این باب در احسان است؛ خدای تعالی میگوید : «ان رحمة الله قریب من المحسنین ^(۴)»، و هر که بر عدل اقتصر کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین، اما سود در احسان بود، و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معامله.
 و احسان نیکو کاری باشد که معامل ^(۵) را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بخش وجه حاصل آید.

(۱) خریده قیمت. (۲) ترویر - نیرنک (۳) کجکادی غوررسی - منتهای دعت - (۴) هر آینه بخشایش خداوند بنزدیک نیکوکاران است - (۵) معامله کننده

دکن دوم

وجه آنکه سود بسیار کردن رواندارد، اگر چه خریدار بدان راضی باشد
اول بسبب حاجتی که او را بود. سری المقطی دکان داشتی، وروا نداشتی
 که ده نیم پیش سود کردی، یکبار بشت دینار بادم خرید، بادم گران شد و دلال از وی
 طالب کرد، گفت بفروش بشت و سه دینار، گفت بهای آن امروز نو دینار است، گفت
 من دل بدان راست کرده‌ام که زیادت ده نیم فروشم، رواندارم آن عزم نقض کردن، گفت
 من نیز رواندارم کالای تو بکم فروختن، نهوی فروخت و نه سری بزیادت رضا داد. درجه
 احسان چنین بود.

و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است، و دکان دار بوده، جامها داشت، بعضی
 بهایه پنج دینار و بعضی بده دینار، شاگردی در غیبت وی جامه بده دینار با عرابی فروخت،
 چون باز آمد بدانست، در طلب اعرابی همه روز بگردید، ویرا باز یافت، گفت آن
 جامه پنج دینار بهتر نه ارزد، گفت شاید که من رضا دارم؛ محمد بن المنکدر گفت آری،
 ولیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامه
 نیکوتر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس از کسی پرسید
 که این مرد کیست؟ گفت محمد بن المنکدر، گفت سبحان الله که این مرد دست که هر که
 که در بادیه باران نیاید ما باستسقا^(۱) رویم و نام وی بریم، در ساعت باران آید؛
 و سلف عادت کرده اند که سود اندک کنند و معاملات بسیار، و این مبارک تر داشته اند
 از انتظار سود بسیار.

و علی رضی الله عنه - در بازار کوفه می گردید و می گفت: ای مردمان سود
 اندک را رد میکنید که از بسیار بیفتید. و عبدالرحمن بن عوف را پرسیدند که:
 توانگری تو از چیست؟ گفت: سود اندک را رد نکنم، و هر که از من حیوانی خواست
 رد نکردم و بفروختم، در یک روز هزار شتر بفروختم ب سرمایه، و بیش از هزار زانو
 بند نفع نکردم، هر یکی بدرمی می ارزید، و درمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار
 درم سود بود.

وجه آنکه کالا، درویشان گران تر خورد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان
دو پیرزنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

بند (۱) طلب باران و ساز آن

معاملات

که این مسامحه از صدقه فاضلتر، و هر که این کند دعای رسول - علیه السلام - بوی رسد: رسول گفته است - علیه السلام - : «رحم الله امرأ سهل البيع وسهل الشراء^(۱)» اما از توانگر کالا بخرین^(۲) خریدن، بقین نه هزد بودونه سپاس. وضایع کردن مال بود، بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر.

حسن و حسین - رضی الله عنهما - جهد آن کردند که هر چه بخرند ارزان خرید، و در آویختندی تا ایشانرا گفتندی: «در روزی چندین هزار درم بدهید، درین مقدار چرا چنین مکاس می کنید؟»، گفتند: «آنچه بدهیم برای خدای تعالی دهیم، و بسیار آن اندک بود، و اماغبین پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود».

و بجه در بهاستدن از سه گونه احسان بود: یکی بعضی کم کردن، و دیگری سوم شکسته و نقدی که بدتر بودستدن، و سدیگر مهلت دادن و رسول - علیه السلام - می گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستد و داد آسان کند»، و می گوید: «هر که آسان گیرد، خدای تعالی کارهای وی آسان گیرد» - و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نیست -؛ اما اگر ندارد، مهلت دادن خود واجب بود، و آن از جمله عدل بود، اما اگر کسی دارد، ولیکن تا چیزی بزبان ن فروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست ن فروشد نتواند داد، مهلت دادن وی از احسان بود و از صدقهها بزرگ.

رسول گفت - علیه السلام - : «در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم کرده باشد در دین، و در دیوان وی هیچ حسنه نباشد، و برا گویند که: هر گز هیچ حسنه نکرده ای؟ گوید: نکرده ام، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است و معسر^(۳) است مهلت دهید و مسامحه کنید، خدای تعالی گوید: پس تو امروز معسر و درمانده، و ما اولیتر که بانو مسامحت کنیم، و ویرا بیامرزد».

و در خیرست که: «هر که مر کسی را وامی دهد تا مدتی، هر روزی که میگذرد ویرا صدقه بانند، و چون مدت بگذرد؛ پیر روزی که پس از آن مهلت دهد، همچنان بود که گویی آنچه مال بصدقه داده باشد». و از سلف کسان بودندی که نخواستندی وام این باز دهند، برای آنکه صدقه می نویسند هر روزی ایشانرا بجمله آن مال.

و رسول - علیه السلام - گفت: «بر در بهشت نوشته دیدم که هر درمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی را که خرید و فروش را آسان کند. (۲) زبان کردن در معامله.

(۳) تنگدست

رکن دوم

درم است، و هر درمی بوام بپجده درم، و این بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد.

وجه گزاردن وام، واحسان درین آن بود، که بتقاضا حاجت نیاورد، و شتاب **چهارم** کند، و نقد نیکوتر گزارد، و بدست برساند، و بخانه خداوند حق برد، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد، و در خبرست که: «بهترین شما آنست که وام نیکو تر گزارد»؛ و در خبرست که: «هر که وام کند، و در دل کند که به نیکویی بگزارد، خدای تعالی چند فرشته فرستد تا او را نگاه می دارند و دعای میکنند او را تا آن وام گزارده شود»؛ اما اگر تواند که بگزارد و تأخیر کند یکساعت - بی رضای خداوند وام - ظالم و عاصی شود؛ اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر در خواب بود، در میان همه در لعنت خدای بود، و این معصیتی باشد که وی خفته باوی بپم رود؛ و شرط توانایی نه آنست که نقد دارد، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و فروشد عاصی شود؛ و اگر نقدی نبهره دهد یا عرضی دهد - و خداوند حق بکراهت گیرد - عاصی شود؛ و تاخشنودی وی طلب نکند از مظلمت نرهد، و این از گناهان بزرگ است، خلق آسان گرفته باشند!

وجه آنکه با هر کسی که معاملتی کرد، و آن کس پشیمان شود، اقلت^(۱) پنجم کند. رسول گفت - علیه السلام - : «هر که بیعی رافسخ کند و نابر آورده و ناکرده انگارد، خدای تعالی ناکرده انگارد»، و این واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است و از جمله احسانست.

وجه آنکه درویشانرا بنسبه چیزی می دهد و می فروشد - اگر همه اندک ششم باشد - بر عزم آنکه باز نخواهد، و اگر معسر بمیرند در کار ایشان کند؛ و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار^(۲) داشتندی؛ یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی، نام نوشتندی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان چیزی باز نخواهد، و این قوم از جمله بهترینان نداشتندی، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا، که اگر باز دادندی باز استندندی، و اگر نه، طمع از آن گسسته داشتندی. اهل دین در معاملات چنین بودند، و درجه مردان دین در معاملات

(۱) نسخ کردن (۲) دفتر یادداشت.

معاملات

دنیا پدید آید؛ هر که پای بر يك درم شبهت نهد - برای دین را - از جمله مردان دین است.

باب پنجم

در شفقت بردن در دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بسیمین بدل کند؛ و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند؛ و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و پاینده بود، و بلکه هرگز بترسد؛ و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تراه دوزخ بگردد. و سرمایه آدمی دین و آخرت ویست، نباید که از آن غافل ماند و بردن خویش شفقت نبرد^(۱) و همگی وی مشغله تجارت و دهقانی گیرد، و این شفقت بردن خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند:

احتیاط آنکه هر روزی با امداد نیتها نیکو بر دل تازه کند؛ که بیازار بدان **اول** می شود که تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق بسته دارد، و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد و راه آخرت برود، و نیت کند که امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد، و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند، و هر که خیالتی کند بر روی حسبت کند^(۲) و بدان رضا ندهد؛ چون این نیتها بکند، این از جمله اعمال آخرت بود و سود دین بود، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود.

احتیاط آنکه بدانند که وی يك روز زندگانی نتواند کردن، تا کمترین هزار **دو** کس از آدمیان، هر یکی بشغلی مشغول نباشد، چون نانبا و زرگر و جولاها و آهنگر و حلاج و دیگر پیشها، و همه کار وی میکنند، که ویرا بهمه حاجت می باشد، و نشاید که دیگران در کار وی باشند، و او را از همه منفعت باشد و هیچ کس را از وی منفعت نبود. که همه عالم درین جهان در سفراند، و مسافران باید که دست بکی دارند که یکدیگر را یار باشند، وی نیز نیت کند که من بیارار شوم و

(۱) شفقت بردن بر چیزی ترسیدن از تپاه شدن آست. (۲) ای ازمکر.

دوم

شغلی کنم تا سلامتی را راحتی باشد ، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جمله شغلها از فروض کفایات است ، وی نیز نیت کند که یکی از این فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود ، نه چون زرگری و نقاشی و کج و کنده گری ، که این همه آرایش دنیاست ، و باین حاجت نیست ، و ناکردن این بهتر است - اگر چه مباح است - اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان ، این خود حرام بود ؛ و از پشها که سلف کرامت داشته اند فروختن طعام است و کفن ، و قصابی و صرافی ، که از ذقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان - داشت ، و حجابی که در و جراحی کردنت آدمی را بر گمان آنکه سود دارد - و باشد که ندارد - ، و دباغی و کناسی که جامه پاک داشتن از آن دشوار - بود ، و نیز دلیل خسیس همتی است ، و ستوربانی همچین ، و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتوان کردن .

و در خبرست که بهترین کارها و تجارنها بزازی است ، و بهترین پیشها خرازی : آنکه مشک و مطهره و امثال این دوزد ، و در خبرست که : « اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی ، و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی » ، و چهار پیشه را رکیک داشته اند : جولاهگی و پنبه فروشی و دوك گری و معلمی ، و سبب آنست که معاملات این قوم با کودکان و زنان است ، و هر کرا مخالفت با ضعیف عقلا ن بود ضعیف عقل شود .

احتیاط آنکه بازار دنیا و پرا از بازار آخرت باز ندارد ، و بازار آخرت هیچ مسجدهاست ، که خدای تعالی میگوید : « لا تلهکم أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله » می گوید : « بیدار باشید تا مشغله تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد » : آنکه زبان کنید .

عمر - رضی الله عنه - گفت : بازرگان ، اول روز آخرت را بگذارد و پس از آن دنیا را . و عادت سلف آن بوده است که باهداد و شبانگاه آخرت را داشته اند : یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول ، یا در مجلس علم ، و هر سه ^(۱) و سر بریان با ^(۲) همه کودکان یا اهل ذمت ^(۳) فروختندی : که در آن وقت مردان در مسجدها بودندی :

(۱) نوعی غذا که با گوشت سازند . هلیم (۲) بابی منی آش است و سر بریان باهدان است که امروز کله پاچه میگویند . (۳) کناری که با شرایطی در میان مسلمین زندگی میکنند